

۲۸, ۹۷۹, ۷۹۷

۱۷۹ - ۱۷۸ - ۱۷۷ - ۱۷۶ - ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۳ - ۱۷۲ - ۱۷۱ - ۱۷۰ - ۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶ - ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۶۲ - ۱۶۱ - ۱۶۰ - ۱۵۹ - ۱۵۸ - ۱۵۷ - ۱۵۶ - ۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۲ - ۱۵۱ - ۱۵۰ - ۱۴۹ - ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۶ - ۱۴۵ - ۱۴۴ - ۱۴۳ - ۱۴۲ - ۱۴۱ - ۱۴۰ - ۱۳۹ - ۱۳۸ - ۱۳۷ - ۱۳۶ - ۱۳۵ - ۱۳۴ - ۱۳۳ - ۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۳۰ - ۱۲۹ - ۱۲۸ - ۱۲۷ - ۱۲۶ - ۱۲۵ - ۱۲۴ - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۹ - ۱۱۸ - ۱۱۷ - ۱۱۶ - ۱۱۵ - ۱۱۴ - ۱۱۳ - ۱۱۲ - ۱۱۱ - ۱۱۰ - ۱۰۹ - ۱۰۸ - ۱۰۷ - ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۱۰۲ - ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۹۹ - ۹۸ - ۹۷ - ۹۶ - ۹۵ - ۹۴ - ۹۳ - ۹۲ - ۹۱ - ۹۰ - ۸۹ - ۸۸ - ۸۷ - ۸۶ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۹ - ۷۸ - ۷۷ - ۷۶ - ۷۵ - ۷۴ - ۷۳ - ۷۲ - ۷۱ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۵ - ۶۴ - ۶۳ - ۶۲ - ۶۱ - ۶۰ - ۵۹ - ۵۸ - ۵۷ - ۵۶ - ۵۵ - ۵۴ - ۵۳ - ۵۲ - ۵۱ - ۵۰ - ۴۹ - ۴۸ - ۴۷ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۴ - ۴۳ - ۴۲ - ۴۱ - ۴۰ - ۳۹ - ۳۸ - ۳۷ - ۳۶ - ۳۵ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۲ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۵ - ۲۴ - ۲۳ - ۲۲ - ۲۱ - ۲۰ - ۱۹ - ۱۸ - ۱۷ - ۱۶ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۹ - ۸ - ۷ - ۶ - ۵ - ۴ - ۳ - ۲ - ۱

بنویس

تا

اتفاقا بیفتد

اگر بدانید چه می‌فروشید، آن را بدست می‌آورید

نویسنده: هنریت کلاوسر

مترجم: مجید امینی

انتشار نیویورک

سرشناسه	: کلاوزر، هنریت آن ، Klauser, Henriette Anne
عنوان و نام پدیدآور	: بنویس تا اتفاق بیفتد: اگر بدانید چه می‌خواهید، آن را بدست می‌آورید / نویسنده: هنریت کلاوسر؛ مترجم مجید امینی.
مشخصات نشر	: تهران: تیموری، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۴ ص.
شابک	: 978 - 600 - 6629 - 39 - 1
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا	
یادداشت	: عنوان اصلی: write it down, make it happen: knowing what you want – and getting it! 2000.
یادداشت	: کتاب حاضر در سال‌های مختلف تحت عناوین متفاوت توسط مترجمان و ناشران مختلف ترجمه و منتشر شده است.
عنوان دیگر	: اگر بدانید چه می‌خواهید، آن را به دست می‌آورید
موضوع	: هدف و هدف‌گزینی (روان‌شناسی)
موضوع	: Goal (Psychology):
موضوع	: برنامه‌ریزی
موضوع	: Planning:
شناسنامه خزود	: امینی، مجید، ۱۳۶۴ شهریور - مترجم
رده بندی کنگر	: ب ۱۱۰ ک ۸ ۴ هـ / BF۵۰۵
رده‌بندی دیویی	: ۱۵۰
کتابشناسی ملی	: ۵۴۳ / ۴۲

نام کتاب : بنویس تا اتفاق بیفتد
نویسنده : هنریت کلاوسر
مترجم : مجید امینی
ویراستار : نغمه علی‌قلی
طراح جلد : کتابیون تیموری
نوبت چاپ : اول
سال چاپ : ۱۳۹۷
شمارگان : ۱۵۰۰ جلد
چاپخانه : چاپ سردمی
قیمت : ۲۸۰۰۰ تومان
شابک : ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۶۶۲۹ - ۳۹ - ۱

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی، جنب ایستگاه مترو،
کوچه جنتی، پلاک ۲۶، واحد ۵ - تلفن: ۶۶۵۶۷۷۷۰ - دورنما: ۶۶۵۶۷۷۷۱

فهرست

۵
۲۱	فصل اول: ریسر تا تفاق بیفتد
۳۳	فصل دوم: پروردن چه آنچه می خواهید: تعیین اهداف
۴۵	فصل سوم: جمع آوری ایده ها: یک صندوق پیشنهادات برای مغز
۶۱	فصل چهارم: آمادگی برای دریافت
۷۹	فصل پنجم: رویارویی با ترس و احساسات
۹۵	فصل ششم: رها شدن، نوشتن تا رسیدن به راه حل
۱۰۷	فصل هفتم: ساده کردن کار: نوشتن فهرست
۱۱۷	فصل هشتم: تمرکز روی نتیجه
۱۲۹	فصل نهم: تغییر دادن محیط پیرامون: برای نوشتن حار آب بروید
۱۳۶	فصل دهم: مکتوب کردن زندگی روزمره
۱۵۱	فصل یازدهم: متعهد شدن
۱۶۱	فصل دوازدهم: انباشتن اهداف: بالا بردن سطح موفقیت
۱۷۱	فصل سیزدهم: تشکیل گروه: چه و تا کی؟
۱۸۳	فصل چهاردهم: دست به ابتکار عمل بزنید
۱۹۹	فصل پانزدهم: نامه نوشتن به خدا

- فصل شانزدهم: مقاومت دلیل دارد ۲۱۵
- فصل هفدهم: برپایی مراسم مذهبی ۲۲۵
- فصل هجدهم: رهاکردن، ایجاد تعادل ۲۳۹
- فصل نوزدهم: شکرگزاری ۲۴۵
- فصل بیستم: تحمل شکست ۲۵۳

www.ketab.ir

مقدمه

کتابی مصری روی سکوی شومینه خانام نشسته است. این مجسمه سنگی را از سفری که چند سال پیش به قاهره داشتم آوردم. چهارزانو نشسته، کاغذ پاپیروس روی پایش است و قلمی به دست دارد و آماده نوشتن است.

چشم‌هایش چنان به در دست خیره شده که انگار می‌تواند آینده را ببیند. این مجسمه نمادی است از آنچه در این کتاب آورده شده است. از نظر مردم مصر باستان، نوشتن خیره‌کننده را به واقعیت می‌رساند.

بزرگ فکر کنید - تأثیر دارد!

در طول دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، کتاب‌های فراوانی با عناوین مختلف (گاهی با عناوین باشکوه پیروزی!!! موفقیت!!!) تا ما می‌توانید!!!) چاپ شد که سخن از اعجاب «علم تفکر» می‌کردند: «ببیند شید و ثروتمند شوید» از ناپلئون هیل، «قدرت جادوی باور» از کلود ام. بریستول، «انسان متفکر»، نوشته جیمز آلن و بعدتر در دهه ۱۹۵۰، کتاب «جادوی فکر بزرگ» به قلم دیوید جی. شوآرتز. این که این کتاب‌ها هنوز بعد از پنجاه، شصت و حتی هفتاد سال چاپ می‌شوند و در کتاب‌فروشی‌ها موجود هستند، قابل توجه است. با وجود اینکه زبان

این کتاب‌ها منسوخ، مثال‌هایشان نامفهوم و جنسیت‌گرایی آن‌ها بی‌ادبانه است، هنوز ارتباط خوبی با مخاطبان امروزی برقرار می‌کنند.

در سال ۱۹۲۶، کتاب کوچکی چاپ شد که تاکنون بیش از یک و نیم میلیون نسخه از آن به فروش رسیده و نامی ساده دارد: «عملی می‌شود». این کتاب کوچک علت ماندگاری مدافعان تفکر مثبت و لاقانه را خلاصه بیان می‌کند. این آثار، گذشته از رنگ و لعاب و رویکرد خوشبینانه و خامی که دارند، پیام مهمی را در بردارند که در مقدمه کتاب «عملی می‌شود» به خوبی بیان شده است:

«اگر بخواهید چیزی را به دست آورید، می‌توانید آن را به دست آورید.»

بعد از سال ۱۹۵۰، محققان درباره مغز انسان، تمام دانشی که درباره ارتباط نیمکره‌های مغز با علم فعال‌سازی شبکه‌ای مغز، و آگاهی از نحوه عملکرد ذهن انسان، هنرمندی عبارت «عملی می‌شود» را می‌شنویم تعجب کرده و باورمان نمی‌شود.

کتاب «بنویس تا اتفاق بیفتد» این حس شگفت را حفظ می‌کند و ریشه در رویکرد علمی روز دارد که تعیین هدف، تمرکز بر روی نتیجه کار و شفافیت درباره آنچه از زندگی می‌خواهید، می‌تواند آرزوهای شما را محقق کند.

عامل کلیدی دیگری نیز وجود دارد که دارای اهمیت است و در تک تک این آثار ماندگار به اشتراک وجود دارد: «گام نخست در تمامی این کتاب‌ها این است که هدف خود را بنویسید.»

داستان افراد مشهور

مدام داستان‌های شگفت‌انگیزی دربارهٔ افراد مشهوری می‌شنویم که قبل از اینکه به شهرت امروزی خود دست پیدا کنند، آرزوهایشان را می‌نوشتند.

جیم کری به هالیوود هیلز رفت و برای خودش یک چک ده میلیون دلار کشید و روی آن نوشت: «به خاطر خدماتی که انجام شده». سال‌ها قبل از آنکه به خاطر بازی در فیلمی چنین دستمزدی دریافت کند، این چک را همه‌جا به دنبال خودش می‌برد. اکنون او یکی از پردرآمدترین افراد صنعت سینماست و برای بازی در یک فیلم مبلغ بیست میلیون دلار دریافت می‌کند. کری در اقدامی تأثیرگذار، قبل از دفن پدرش آن چک را در عیب‌بند او قرار داد.

اسکات آدامز خالق کتاب مصور دابرت، لیست بلندی از آرزوهای نوشته شده دارد که همگی به ترتیب به واقعیت رسیده‌اند. آدامز می‌گوید وقتی هدفی را روی کاغذ می‌نویسد «به دنبال اتفاق‌هایی می‌گردد که پدیدآمدن آن هدف را محتمل‌تر می‌کند».

آدامز زمانی که به عنوان یک کارگر غیرحرفه‌ای در شرکت آمریکا کار می‌کرد، پیوسته و بی‌هدف روی میز کارش در اتاقک‌های ساشی می‌کشید. بعد شروع به نوشتن کرد و روزی پنجاه بار این جمله را نوشت: «من کاریکاتوریست مشهوری خواهم شد».

با وجود شکست‌های فراوان او در کار خود ممارست کرد و بالاخره اتفاق افتاد: او قراردادی امضا کرد که طبق آن داستانش در نشریات

مختلف چاپ شود. و آن موقع بود که شروع به نوشتن این جمله کرد:
 «من بهترین کاریکاتوریست روی زمین خواهم شد.»

از کجا باید فهمید کسی بهترین کاریکاتوریست روی زمین است؟

خب، آثار دیلبرت تقریباً در دو میلیون روزنامه در سراسر دنیا چاپ می‌شود. سایت اینترنتی دیلبرت زون روزانه توسط چند هزار نفر بازدید می‌شود. اولین کتاب آدامز، «قوانین دیلبرت»، فروشی بیش از ۱/۳ میلیون نسخه داشت.

محل ولادت مختلفی از ماوس پد تا فنجان و تقویم‌های رومیزی که براساس سبک‌های کتاب دیلبرت هستند همه جا وجود دارند و حتی تلویزیون هم یک برنامه هفتگی در این باره پخش می‌کند.

اکنون اسکات آدامز پانزده بار در روز این جمله را می‌نویسد: «من برنده جایزه پولیتزر خواهم شد»

سوزی ارمان، اعجوبه اقتصاد، می‌نویسد، «پرفروش‌ترین کتاب به نام «۹ قدم تا آزادی مالی» در فهرست نیویورک تایمز، و کسی که اغلب مهمان برنامه تلویزیونی اپرا است، درباره شروع کار خود حرف می‌زند. به عنوان فروشنده، کاری در شرکت مریل لینچ پیدا می‌کند و از اینکه نتواند به سهم تعیین شده خودش از فروش برسد، وحشت کرده می‌شود. بیشترین پولی که تا آن زمان در آورده بود فقط ماهی چهارصد دلار به عنوان یک پیشخدمت بود.

«در ابتدا، چیزی را که برای خود می‌خواستم روی کاغذ پدید آوردم، هر روز صبح قبل از اینکه سر کار بروم، بارها و بارها این جمله را

می‌نوشتم: من جوان هستم، قوی و موفق هستم و حداقل ۱۰ هزار دلار در ماه درآمد دارم.»

حتی بعد از عبور از آن هدف، او این نوشته را مانند چیزی که برایش شانس بیاورد با خودش به همراه داشت. او می‌گوید: «من پیام ترس و خودکم‌بینی را با پیام احتمالات خوب فراوان جایگزین کردم.»

و نوزدهمین این حقیقت تازه دربارهٔ خودش آن را به واقعیت رساند.

دلیل اصلی‌ام برای نوشتن این کتاب، از اتفاقی که در خانه‌ام افتاد، پدید آمد. یک روز پدرم که دوازده سال داشت با قیافه‌ای شگفت‌زده و تکه‌ای کاغذ در دست در پیش من آمد.

«وقتی داشتم اتاقم را تمیز می‌کردم این لیست را که مربوط به دو سال پیش است پیدا کردم. عطوفان را نمی‌دانم، اما همهٔ موارد این فهرست اتفاق افتاده، و من فراموش کرده بودم که آن‌ها را نوشته‌ام.»

در کنار کارهای دیگر، او به کلاس کراته رفته بود، برای بازی در صحنهٔ نمایش آزمون داده بود، یک شب را در یک خوابگاه و یک پرنده خریده بود - همهٔ این کارها را بی آنکه یاد آن‌ها نوشته شده باشد انجام داده بود.

تجربهٔ پیتر مرا به فکر فرو برد. دیدم که چنین اتفاقی در زندگی خود من هم رخ داده است.

در طول هفتهٔ هیجان‌انگیز و به یادماندنی از زندگی‌ام موفق شدم کتاب‌هایم را در نیویورک امضاء کنم، به پشت صحنهٔ اپرای متروپلیتن راه پیدا کنم، از سوی رادیویی که میلیون‌ها شنونده دارد مصاحبه شوم

و اجرای زنده پلاچیدو دومینگو را گوش دهم. بعد از برگشتن به خانه بود که مثل پیتر لیستی از آرزوهای قدیمی‌ام را که فراموش کرده بودم پیدا کردم. تمام چیزهایی که به تازگی به دست آورده بودم در آن فهرست وجود داشتند.

داستان فهرست پیتر و خودم را در فصلی از کتابم به نام «قلبیت را روی کاغذ بیاور» گفته‌ام. در فصل دیگری از همان کتاب به نام «قانون جو پبرهنه» با نقل جمله‌ای از مزرعه آرزوها هماهنگ و به نظر بیشتر مصادف می‌شود که «اگر آن را بسازی، اتفاق می‌افتد.» ساختن چیزی قبل از اینکه اتفاق بیفتد پایه‌گذاری ایمان است، درست همانطور که نوشتن آن کی از این است که باور داری آن چیز دست یافتنی است. آن دو فصل ابتدای کار حقیقات من درباره قدرت نوشتن برای به وقوع پیوستن مسائل و شاره‌دهی آن کتاب است.

من چه کسی هستم که این حرف را به شما بزنم؟

بگذارید کمی درباره گذشته خودم برایتان بگویم.

دکترای ادبیات انگلیسی دارم و در دانشگاه‌های نیویورک، لس‌آنجلس، سیاتل و لس‌بریج در ایالت آلبرتا، کانادا تدریس کرده‌ام.

اولین کتابم با عنوان «نوشتن روی هر دو طرف مغز» به مسئله تنبلی و اضطراب در نویسندگی می‌پردازد. موضوع کتاب درباره جدا کردن نوشتن از ویرایش کردن است. این کتاب یاد می‌دهد که ابتدا باید به نوشتن پرداخت و سپس کلمات را صیقل داد، نه اینکه هر دو کار را در یک زمان انجام دهید.

کتاب نوشتن روی هر دو طرف مغز توضیح می‌دهد که چطور با آن ندای درونی که شما را از ادامه دادن باز می‌دارد، گفتگو کنید و مفهوم تندنویسی را معرفی می‌کند که گذشتن از ندای درونی و نوشتن سریع است.

در پانزده سال گذشته، برای شرکت‌های مختلف در سراسر کشور، کارگاه‌هایی برگزار کرده‌ام و در گرده‌مایی‌های ملی سخنرانی‌هایی داشته‌ام. از مجموع این کارها بود که کتاب دومم به نام «قلبیت را روی کاغذ بیاور» پدید آمد. به مجرد اینکه افراد مفهوم روان‌نویسی را که به آن‌ها یاد دادم فراگرفتند استفاده می‌کردند، اغلب به من می‌گفتند «این کتاب دربارهٔ نوشتن نیست، دربارهٔ زندگی است.» کتاب قلبیت را روی کاغذ بیاور، آزادی نوشتن را از روابط به کار می‌گیرد و نشان می‌دهد چگونه می‌توان در این دنیای پرهم‌گسیخته، سرپا ماند. دو موضوع از آن کتاب که اینجا پیشتر به بسط آن می‌پردازم عبارتند از: «نوشتن تا رسیدن به راه‌حل» (فصل ۶ را نگاه کنید) و چطور به نوشتن اجازه دهید به فکر شما کمک کند (فصل ۱ را نگاه کنید).

این داستان‌ها از کجا می‌آیند؟

زمانی که تصمیم به نوشتن این کتاب گرفتم، داستان‌ها را که در آن وجود دارد به نظر مرا به سمت خود می‌کشیدند، درست مانند کسی که خوانندگان این کتاب نسبت به همکاری دنیا نسبت به خودشان پیدا می‌کنند. چطور می‌شود که اینطور نباشد؟ کتابی که در مورد پدیدآمدن اتفاقات شگفت‌انگیز است خودش باید اتفاقی شگفت‌انگیز باشد. داستان‌ها می‌آمدند سراغم و روی شانهم دست می‌زدند و هر تماس

تلفنی سرشار از مطلب بود. ۹ نفر از افرادی که داستان آن‌ها را در اینجا می‌گویم را حتی قبل از اینکه ایده نشر این کتاب را به ناشر بدهم، اصلاً نمی‌شناختم.

یکی از این افراد، نویسنده کتاب‌های پرفروش، الین سنت جیمز بود. او به پیشنهاد دوستی مشترک در مورد مسئله دیگری با من تماس گرفت. مصاحبه‌ای که با او داشتم، برق از چشمانم پراند. بعد از حرف زدن با او چنان بی‌قرار بودم که نمی‌توانستم آرام بگیرم - چه چیز بود که من را پنهان می‌جان زده کرده بود و دور خودم می‌چرخاند؟ اول، شخصیت خود را بیان نمود - شخصیتی پرانرژی. او پیشرفت‌های بزرگ را بسیار ممکن، خیلی نزدیک و قابل دستیابی توصیف می‌کرد (و فرد شوخ طبعی بود). به علاوه ضمن صحبت با او مطمئن بودم که داستان او قطعاً مهمی در کتاب بنویس تا اتفاق بیفتد، خواهد بود. نه یک فصل بلکه دو فصل از آن مصاحبه نکات گرفت (فصل ۱۷ و ۱۸ را نگاه کنید). همین‌طور که آن فصل‌ها را کنار هم می‌گذاشتم، با حیرت به این پی بردم که یک هفته پیش آن‌ها وجود نداشتند.

این آن قسمتی بود که بیشتر از همه من را حیرت‌زده کرد: اینکه چطور چیزی که به آن نیاز داشتم برایم آماده و حاضر شده بود. کار حتی ضمن نوشتنش به خود جان می‌گرفت.

کتاب بنویس تا اتفاق بیفتد به طور کامل در کافه‌های سیاتل نوشته شد. چند داستان از همین میلی که به نوشتن در این مکان‌ها داشتم پدید آمد. برای مثال داستان نوار اجرای آزمایشی جیمی در فصل ۲۰ و آپارتمان رویایی ماریا در فصل ۸. وقتی در یک کافه مشغول به نوشتن می‌شوید، زندگی دورتادور شما جریان دارد.

و بعد، البته، از قوانین خودم پیروی کردم و وقتی نیاز به یک داستان خوب داشتم، آن نیاز را روی کاغذ نوشتم.

برای مثال وقتی داشتم داستان‌هایی را برای توصیف قوانین این کتاب جمع‌آوری می‌کردم به این پی بردم که چیزی کم است. یک‌روز صبح نوشتم:

«من یک داستان روستایی از طبقه متوسط آمریکا نیاز دارم. می‌خواهد خوانندگان کتابم بدانند که این تکنیک‌ها برای همه کارساز است؛ خواه در شهر، بزرگ زندگی کنند یا در شهری کوچک باشند.»

دو روز بعد بنام «نرکارم زنگ خورد». خانمی به اسم ماریان از شهر ولز در ایالت نوادا (با جمعیت هزار نفر)، تماس گرفته بود. او کتاب‌های دیگر من را خوانده بود و می‌خواست بداند که آیا به نوادا هم برای برگزاری کارگاه می‌روم یا سیر.

شروع به صحبت کردیم و خیلی زود او شروع به تعریف کردن ماجرای کرد که طی آن آرزویی غیرممکن حاصل شده بود و قبل از اینکه این اتفاق بیفتد باید بدانید که آن را نوشته بود داستان اثرگذار ماریا، پایه فصل ۱۴، «به کارگیری ابتکار عمل» قرار گرفت.

این کتاب را با چه رویکردی دنبال کنیم؟

بعضی از افراد دفترچه خاطرات دارند؛ بعضی دیگر روی دستمال کاغذی، کاغذ باطله یا هر تکه کاغذ سفید دیگری که در دسترس باشد یادداشت‌های خود را می‌نویسند. فکر اینکه روی چه نوع کاغذی بنویسید را نکنید. نگران این نباشید که یادداشت‌هایتان باید در یک دفتر جمع‌آوری شوند و یا تکه تکه باشند. هر نوع کاغذی که باشد،

تاخوردن یا صاف، سفید یا کاهی، کاغذ دفترچه و یا کاغذ باطله و هر نوع مداد یا خودکار با هر نوع جوهری کار خود را خواهد کرد. تنها قانون این است که هر چه می‌نویسید را تاریخ بزنید. (هر نوع کاغذ و قلمی که می‌خواهید استفاده کنید، قانونی برای آن وجود ندارد.)

احتمالاً کم‌کم دارید به نکته کلیدی پی می‌برید. این کار مسابقه نگارش نیست که مجبور باشید از قواعد ویرگول و نقطه‌گذاری و خط‌کشی پیروی کنید و در صورت رعایت نکردن بازنده شوید. می‌توانید هر طور دلتان می‌خواهد بنویسید و همچنان به نتایج دلخواه برسید. جیم نری یکبار این کار را کرد و آن را در جیبش گذاشت؛ اسکات آدامز روزی او را دید و هر روز بارها و بارها این کار را انجام دادند؛ پسر پییر نوشت و آن را گم کرد. حرف من این است که هر کسی می‌تواند این کار را انجام دهد و نحوه انجام کار، قاعده و قانونی ندارد، چون هر کس آن را به شیوه خودش انجام می‌دهد و همچنان کارساز است.

مهم ایمان داشتن است

پشت یک ماشین در پارکینگ کلیسا، جعبه‌ای نوشته شده بود. آن را روی روزنامه یکشنبه یادداشت کردم که فراموش نکنم. نوشته بود: «اتفاقات خوب می‌افتد.»

دیدن آن جمله باعث شد لبخند بزنم.

«اتفاقات خوب می‌افتد» جان مایه این کتاب است. پیش‌فرض من این اعتقاد راسخ است که اتفاقات خوب می‌افتد و زندگی داستانی است که ما در نوشتن آن سهیم هستیم. ما بسیار به ظواهر می‌پردازیم، در

صورتی که مسأله اصلی اعتقاد داشتن است، اعتقاد به اینکه «اتفاقات خوب خواهد افتاد».

تا به حال چیزی دربارهٔ دفن کردن مجسمهٔ سنت جوزف در حیاط خانه برای سریع فروختن خانه شنیده‌اید؟

بسیاری از افرادی که من می‌شناسم به کارکرد آن قسم می‌خورند، و روزنامه‌ها و معروفی مثل نیویورک تایمز و مجلهٔ تایمز مطالبی دربارهٔ این آیین مذهبی نوشته‌اند.

وقتی خود را برای فروش خانه‌ام آماده می‌کردم، از اینکه خانه را در شرایط نمایشگاهی نگه دارم و نگران لکه‌های روی آئینهٔ دستشویی باشم متنفر بودم. از اینکه غربی‌ها وارد اتاق‌های شخصی‌ام شوند دچار استرس می‌شدم. با همین افکار ساده راهی مغازه‌ای شدم که در نزدیکی محل، کادوهای مذهبی می‌فروخت.

وقتی به صاحب مغازه، اگنس، گفتم که چه می‌خواهم، او نکتهٔ جدیدی گفت که تا به حال نشنیده بودم. اگر نیتت که باید محل دفن مجسمه را علامت‌گذاری کنم که بعد از فروش خانه آن را بیرون بیاورم و در جای با احترام در خانهٔ جدید قرار دهم.

هر سؤالی به ذهنم می‌رسید پرسیدم. نگران این بودم که کار را درست انجام دهم.

آیا مجسمه باید گران باشد؟ چوبی و دست‌ساز باشد، یا یک مجسمهٔ ارزان پلاستیکی کوچک هم جواب می‌دهد؟ رو به کدام طرف باید دفن شود؟ به طرف خانه یا خیابان؟ در حیاط پشتی باید دفن شود یا در حیاط جلویی؟ محوطهٔ سنی بازی بچه‌ها خوب است؟

راستش را بگویم جرأت دفن کردن آن را نداشتم. اگر دور آن پارچه بیچم یا آن را در یک نایلون قرار دهم، باز هم جواب می‌دهد؟ خاک ریختن روی آن مجسمه کار ظالمانه‌ای به نظر می‌آید، شاید هم تماس گرفتن مجسمه با خاک واجب بود. آیا لازم بود مجسمه را قبل یا بعد از کار تبرک کنم یا اصلاً نیازی به این کار نبود؟

اگنس گفت: «ببین، اگر دلت نمی‌خواهد، اصلاً مجبور نیستی آن را دفن کنی. سنت جوزف حافظ خانه و خانواده است. اگر از او کمک بخواهید به یاری شما خواهد آمد. مسأله نحوه دفن کردن مجسمه نیست بلکه سبب یاری از سنت جوزف است و ایمان به اینکه او به شما کمک خواهد کرد.»

از حرفی که اگنس به من نوشم آمد.

مجسمه‌ای پلیمری از سنت جوزف را روی طاقچه شیشه‌ای در ورودی خانه، کنار قاب عکسی سه تکه‌ای از حضرت مریم و مجسمه‌ای از الهه کوآن بین که سه نسل در خانواده ما وجود داشته، قرار دادم. روی طاقچه پایینی مجسمه سلکیت، نگاره‌ای از مابره شاه تات قرار داشت. روز یکشنبه برای بازدید خریداران برنامه‌ریزی شد. بای شروع، بنگاه املاک یک تابلوی «برای فروش» جلوی خانه نصب کرد. خانه باید همچنان مرتب نگه داشته می‌شد و بازدید اولیه روز یکشنبه انجام می‌شد. از فکر آن واهمه داشتم.

با وجود غیرممکن بودنش، خوب می‌دانستم چه می‌خواهم. اینکه خانه‌ام سریع و بدون دردسر به فروش برسد.

چهارشنبه صبح بود که مجسمه را روی طاقچه گذاشتم و رفتم که دخترم کاترین را به دندانپزشکی ببرم. وقتی در اتاق انتظار دندانپزشکی بودم، نحوه فروخته شدن خانه ام را به بهترین شکل روی کاغذ نوشتم. طوری نوشتم که انگار این اتفاق قبلاً افتاده است.

زنی در همسایگی ما و کسی که کاملاً برای من غریبه بود، فهمیده بود که من تصمیم دارم خانه را بفروشم. چهارشنبه بعدازظهر بود که به همراه همسرش نزد من آمدند و خانه را بالاتر از قیمتی که بنگاه تعیین کرده بود خریدند. من حتی مجبور نشدم که خانه را نشان دهم.

چهارشنبه بعد بود که این داستان را در دفترچه قهوه‌ای رنگی نوشتم و همان شب ماجرا را با کسی اختلاف جزئی اتفاق افتاد. در همان حین که زن داشت خانه را نگاه می‌کرد، دو زوج دیگر هم از راه رسیدند و خواستار دیدن خانه شدند. نُه مدتی که هر سه طرف با بنگاه املاک قرار گذاشتند و پیشنهادی بالاتر از قیمت تعیین شده ارائه دادند.

در همان حالی که ما درباره قراردادها می‌پرسیدیم مذاکره می‌کردیم که بهترین آن را انتخاب کنیم، مجسمه کوچک و کرمی رنگ سنت جوزف با احترام روی میز آشپزخانه قرار گرفته بود.

نیمه شب چهارشنبه که شد، خانه‌ام را فروخته بودم و اصلاً مجبور نشده بودم آن را نشان دهم.

شیوه صحیح یا غلطی برای انجام آن وجود ندارد.

زندگی داستانی است که شما در نوشتن آن سهیم هستید.